



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

حفظِ دماغ، آن مُدَمَّغ (۱) بُود
چونکه سَهَر (۲) باید یارِ مرا

هست دماغِ تو چو زیتِ (۳) چراغ
هست چراغِ تنِ ما بی‌وفا

گر دَبِه (۴) پُر زیت بُود، سود نیست
صبح شود، گشت چراغت فنا

دعوتِ خورشید به از زیتِ تو
چند چراغِ ارزد آن یکِ صلا؟

چشمِ خوشش را ابدِ خواب نیست*
مست کند چشمِ همه خلق را

جمله بِخُسپند (۵) و تبسم کند
چشمِ خوشش بر خَلَلِ (۶) چشم‌ها

پس «لِمَنِ الْمُلْكُ» (۷) برآید به چرخ**
کو مَلِکَانِ (۸) خوشِ زَرِّین‌قبا؟

کو اُمرا؟ کو وُزرا؟ کو مِهان (۹)؟
بهرِ بلادِ اللّهِ (۱۰) حافظِ کجا؟

اهلِ عِلْمِ (۱۱) چون شد و اهلِ قَلَم؟
دیو نیابی تو به دیوان‌سرا (۱۲)

خانه و تَن‌شان شده تاریک و تنگ
چونکه پُردیم یکی دَم، ضیا (۱۳)

گرد که بادش بَرُود چون شود؟
افتد بر خاکِ سِیّه، بی‌نوا

چون بجهند از حُجَبِ (۱۴) خوابِ خویش
باز بمالند سِبَالِ (۱۵) جَفَا

آه چه فراموش‌گرند (۱۶) این گروه
دانش‌شان هیچ ندارد بقا

زود فراموش شود سوزِ شمع
بر دلِ پروانه ز جهل و عَمَا (۱۷)

باز بیاید به پر نیم‌سوز
باز بسوزد چو دلِ ناسزا

نذر تو کُن، حکم تو کُن، حاکمی
بر شب و بر روز و سَحَرِ ای خدا

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

«الله خدایی است که هیچ خدایی جز او نیست. زنده و پاینده است.
نه خواب سبک او را فرا می‌گیرد و نه خواب سنگین ...»

** قرآن کریم، سوره مؤمن (۴۰)، آیه ۱۶

«يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»

«آن روز که همگان آشکار شوند. هیچ چیز از آنها بر خدا پوشیده نماند.
در آن روز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خدای یکتای قهار.»

(۱) مُدْمَعٌ: گول و احمق

(۲) سَهْرٌ: بیداری

(۳) رَيْتٌ: روغن

(۴) دَبَّةٌ: دَبَّةٌ، ظرف روغن و لبنیات

(۵) حُسَيْبِيْنٌ: خوابیدن

(۶) خَلَلٌ: ضعف، کاهش، تپاهی در کار

(۷) لِمَنِ الْمُلْكُ: فرمانروایی از آن کیست؟ اشاره به آیه ۱۶ سوره مؤمن (۴۰).

(۸) مَلِكَانٌ: شاهان

(۹) مِهَانٌ: پزرگان

(۱۰) يَلَادُ اللَّهِ: قلمرو خدا

(۱۱) اهل عِلْمٌ: لشکریان، نظامیان

(۱۲) دِيْوَانِ سِرَا: عدالتخانه، سرای داوری و قضاوت

(۱۳) ضِيَا: نور، روشنایی

(۱۴) حُجَبٌ: حجابها

(۱۵) سِبَالٌ: سبیل. سبیل مالیدن: پرداختن به کاری

(۱۶) فراموش‌گر: فراموش‌کار

(۱۷) عَمَا: غمی، کوری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

حفظِ دماغ، آن مُدَمَّع بُود
چونکه سَهَر باید یارِ مرا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۰۷

کفِ دریاست صورتهای عالم
ز کف بگذر، اگر اهلِ صفایی

دلم کف کرد، کاین نقشِ سخن شد
بهل نقش و به دل رو، گر ز مایی

برآ ای شمسِ تبریزی ز مشرق
که اصلِ اصلِ اصلِ هر ضیایی^(۱۸)

(۱۸) ضیا: نور

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴

صورتی را چون به دل ره می‌دهند
از ندامتِ آخرش ده می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۷۹

هر که را باشد طمع، الکن^(۱۹) شود
با طمع کی چشم و دل روشن شود؟

بیش چشم او خیالِ جاه و زر
همچنان باشد که موی، اندر بصر

جُز مگر مستی که از حق پُر بُود
گرچه بدهی گنج‌ها او حُر^(۲۰) بُود

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد

لیک آن صوفی ز مستی دُور بود
لاجرَم در حرص، او شبکُور بود

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص
در نیاید نکته‌ای در گوشِ حرص

(۱۹) اَلکن: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، کند زبان
(۲۰) حُر: آزاده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۸

گاو و خر را فایده چه در شکر؟
هست هر جان را یکی قوتی (۲۱) دگر

لیک گر آن قوت بر وی عارضی‌ست (۲۲)
پس نصیحت کردن او را رایی‌ست

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

نوش (۲۳) را بگذاشته، سَم خورده است
قوتِ علّت را چو چریش (۲۴) کرده است

قوتِ اصلی بشر، نور خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

لیک از علّت درین افتاد دل
که خورد او روز و شب زین آب و گل

روی، زرد و پای، سُست و دل، سَبک
کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غذایِ خاصِگانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

(۲۱) قوت: غذا
(۲۲) رایضی: رام کردن اسب سرکش
(۲۳) نوش: شهید، انگبین
(۲۴) چربش: چربی، روغن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۱

این چه ناشُکری و چه بی‌باکی است؟
تو نمی‌دانی که نقاشش کی است؟

یا همی دانی و نازی می‌کنی؟
قاصدا (۲۵) قَلْعِ (۲۶) طِرَازِ (۲۷) می‌کنی؟

ای بسا نازا که گردد آن گناه
افگند مر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم خایش (۲۸)، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَر و بال
أَجْرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد و بال

خوشی ناز ار دمی بفرزندت
بیم و ترسِ مُضْمَرَش (۲۹) بگدازدت

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند
صَدْر (۳۰) را چون بدرِ انور می‌کند

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد (۳۱)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نَفْسِ زنده سَوِیِ مرگی می‌تند (۳۲)

مُرده شُو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ (۳۳)
 زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمْ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ.»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده بیرون می‌آورد
 و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

دی (۳۴) شوی، بینی تو اِخْرَاجِ بهار
 لیل (۳۵) گردی، بینی ایلَاجِ (۳۶) نهار (۳۷)

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.»

«این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید
 و از روز می‌کاهد و به شب می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

برمکن آن پر که نپذیرد رفو
 روی، مخرّاش از عزا ای خوبیرو

آن‌چنان رویی که چون شمس ضحاست
 آن‌چنان رُخ را خراشیدن خطاست

قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا»

«سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.»

زخم ناخن بر چنان رخ کافری‌ست
 که رُخِ مه در فراقِ او گریست

یا نمی‌بینی تو روی خویش را
 ترک کن خویِ لجاجِ اندیش (۳۸) را

(۲۵) قاصدا: از روی قصد، عمداً
 (۲۶) قُلْع: مصدر عربی به‌معنی کندن
 (۲۷) طِرَاز: زینت و نقش و نگار جامه، جامه فاخر

- (۲۸) خَیْش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
 (۲۹) مُضْمَر: پوشیده و پنهان شده
 (۳۰) صَدْر: سینه، قلب
 (۳۱) زُشْد: به راه راست رفتن
 (۳۲) می‌تند: از مصدر تنیدن. در اینجا یعنی می‌گراید
 (۳۳) مَخْرَجُ الْحَي: بیرون‌آورنده زنده
 (۳۴) دَی: زمستان
 (۳۵) لیل: شب
 (۳۶) ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
 (۳۷) نهار: روز
 (۳۸) لجاج اندیش: ستیزه‌اندیش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
 تا زود انصاف ما را در سَبَقِ (۳۹)

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم
 تا تو با من روشنی، من روشنم

(۳۹) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴

آن بهاران مُضْمَرست (۴۰) اندر خزان
 در بهارست آن خزان، مگریز از آن

همره غم باش، با وحشت بساز
 می‌طلب در مرگ خود عمرِ دراز

آنچه گوید نفسِ تو کاینجا بدست
 مَشْنُوش چون کار او ضد آمده‌ست

تو خلافش کن که از پیغمبران
 این چنین آمد وصیت در جهان

مشورت در کارها واجب شود
 تا پشیمانی در آخر کم بود

(۴۰) مُضْمَر: پنهان کرده شده، پوشیده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هرکه داد او حُسنِ خود را در مَزاد^(۴۱)
صد قضایِ بد سویِ او رو نهاد

حیله‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها
بر سرش ریزد چو آب از مَشک‌ها

دشمنان او را ز غیرت می‌دَرند
دوستان هم روزگارش می‌بَرند

(۴۱) مَزاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

نذر کند یار که امشب تو را
خواب نباشد، ز طمع برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

تو همه طَمَع بر آن نه، که درو نیست امیدت
که ز نومیدیِ اوّل تو بدین سوی رسیدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۵

هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت
کاین طَمَع آمد حجابِ ژرف و زَقَت^(۴۲)

گوش را بندد طَمَع از اِسْتِمَاع^(۴۳)
چشم را بندد غَرَض^(۴۴) از اِطْلَاع

(۴۲) زَقَت: سبب: درشت؛ فربه

(۴۳) اِسْتِمَاع: شنیدن

(۴۴) غَرَض: قصد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

ز شاه تا به گدا در کشاکشِ طمع اند
به عشق، باز رَهَد جان ز طَمَع و مطلب‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزیندِ وسوسه عشق است و بس
ورنه کی وسواس را بسته است کس؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۳

چون ترازو دید خصم^(۴۵) پُرطَمَع
سرکشی بگذارد و گردد نَبَع

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش
از قِسَم^(۴۶) راضی نگردد آگهیش

(۴۵) خصم: دشمنی
(۴۶) قِسَم: قسمت‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳

چون امیدت لاسِت، زو پرهیز چیست؟
با انیس^(۴۷) طَمَعِ خود استیز چیست؟

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی است
از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟

(۴۷) انیس: مونس، همدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟
که رختِ عمر ز که باز می‌برد طَرَّار^(۴۸)؟

(۴۸) طَرَّار: دزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشقِ گل خوردن^(۴۹)، همچون زنِ آبستن

(۴۹) گل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

حفظ دماغ، آن مُدَمَّغ بُود
چونکه سَهَر باید یارِ مرا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهیست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

هست دماغ تو چو زیتِ چراغ
هست چراغِ تنِ ما بی‌وفا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۵

شب به هر خانه چراغی می‌نهند
تا به نورِ آن ز ظلمت می‌رهند

آن چراغِ این تن بُود، نورش چو جان
هست محتاجِ فُتیل و این و آن

آن چراغِ شش فُتیلِ این حواس
جملگی بر خواب و خور دارد اساس

بی‌خور و بی‌خواب نَزید نیم دم
با خور و با خواب نَزید نیز هم

بی‌فُتیل و روغنش نَبود بقا
با فُتیل و روغن، او هم بی‌وفا

ز آنکه نورِ علتی‌اش^(۵۰) مرگجوست
چون زید؟ که روزِ روشن^(۵۱) مرگِ اوست

جمله حسّهای بَشَر هم بی‌بقاست
زآنکه پیش نور روزِ حَشَر (۵۲)، لاست

(۵۰) عِلْتی: مریض

(۵۱) روز روشن: در اینجا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شب دنیا را ترک گفت و قدم به عرصه روشن نشئه دیگر نهاد.

(۵۲) روزِ حَشَر: روز رستاخیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خَلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْطُوا (۵۳) بندی (۵۴) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآید، پس اگر هدایتی از من به‌سوی شما رسید،
آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(۵۳) اِهْطُوا: فرودآید، هبوط کنید.

(۵۴) بندی: اسیر، به بند درآمده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه نُوست
آخر او نقش‌بست جسمانی و تو جانی چرا؟

او همه عیبِ تو گیرد تا بپوشد عیبِ خود
تو برو از غیبِ جان ریزی و می‌دانی چرا؟

خشمِ یاران فرع باشد، اصلشان عشقِ نُوست
از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

آفتابی در سخن آمد که خیز
که بر آمد روز برجه کم ستیز

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟
گویدت: ای کور از حق دیده خواه

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۵۵)

ور نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای
که صباح‌ست و، تو اندر پَرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامُش و، در انتظارِ فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب^(۵۶) رحمت است
وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

أَنْصِتُوا بِيذِيرِ تَا بَرِ جَانِ تُو
أَيِدِ از جَانَانِ جَزَايِ أَنْصِتُوا

(۵۵) بلاغ: دلالت
(۵۶) جذوب: بسیار جذب کننده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جَذْبِه نَاگهَانِ پَرْدِ زِ عُش^(۵۷)
چون بدیدی صبح، شمع آنکه بگُش

چشم‌ها چون شد گُذاره^(۵۸)، نورِ اوست
مغزها می‌بیند او در عینِ پوست

بیند اندر ذَرّه، خورشیدِ بقا
بیند اندر قطره، کُلِّ بحر^(۵۹) را

قرآن کریم، سوره حِجْر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

(۵۷) عُش: آشیانه پرندگان

(۵۸) گزاره: آنچه از حدّ در گذرد، گذرنده.
(۵۹) بحر: دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

دعوتِ خورشید به از زیتِ تو
چند چراغِ ارزد آن یک صلا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۵۲

جهل را بی‌علتی، عالم کند
علم را علت، کز و ظالم کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۷۸

این همه گفتیم لیک اندر بسیج
بی‌عنایاتِ خدا هیچیم هیچ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید
تو یکی نه‌ای هزاری، تو چراغِ خود برافروز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

چشمِ خوشش را ابدًا خواب نیست
مست کند چشم همه خلق را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعاً البصر
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم،
و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

جمله بَخُسپند و تَبَسِّم کند
چشم خوشش بر خَلَلِ چشم‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش
بر تبسّم‌های شیر، ایمن مباش

مال دنیا شد تبسّم‌هایِ حق
کرد ما را مست و مغرور و خَلَقَ (۶۰)

فقر و رنجوری به استت ای سَنَدَ (۶۱)
کَانَ تبسّم، دام خود را بر کَنَد

(۶۰) خَلَقَ: ژنده، کهنه، پوسیده
(۶۱) سَنَدَ: شخص مورد اعتماد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

پس «لِمَنْ الْمُلْكُ» برآید به چرخ
کو مَلِکَانِ خوش زَرین قبا؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا کتر شدند
باز بعضی صافی و برتر شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

اهل علم چون شد و اهل قلم؟
دیو نیابی تو به دیوان سرا

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَعُوذْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی^(۶۶)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أُغْوِيَنِّي لِأَفْعَدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۶۲) ذکی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم.
و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

خانه و تن‌شان شده تاریک و تنگ
چونکه بُردیم یکی دم، ضیا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴

بُعدٍ (۶۳) تو مرگی‌ست با درد و نکال (۶۴)
خاصه بُعدی که بُود بَعْدَ الْوِصَالِ (۶۵)

(۶۳) بُعد: دوری
(۶۴) نکال: عقوبت، کیفر
(۶۵) بَعْدَ الْوِصَالِ: پس از وصلت، بعد از رسیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲

گرد که بادش بِرُودِ چون شود؟
افتد بر خاکِ سیّئه، بی‌نوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۱

خاک را دیدی برآمد در هوا
در میانِ خاکِ بنگر باد را
دیگ‌هایِ فکر می‌بینی به جوش
اندر آتش هم نظر می‌کن، به هوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۳

استخوان و باد، روپوش است و بس
در دو عالمِ غیرِ یزدان نیست کس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جُنبد، بدان
بادجُنبانی‌ست اینجا بادران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلَم
حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد
جان فدای آنکه ناپیداست باد

بارِ ما و بودِ ما از دارِ توست
هستیِ ما جمله از ایجادِ توست

قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۴۹

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ
إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْذِنُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ.»

«بگو: من درباره خود - جز آنچه خدا بخواهد - مالک هیچ سود و زیانی نیستم. مرگ هر امتی را زمانی معین است. چون زمانشان فرارسد، نه یک ساعت تأخیر کنند و نه یک ساعت پیش افتند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

نه تن به صحبتِ جان، خوبروی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تنِ مسکینِ چو شد ز جانِ عذرا(۶۶)؟

(۶۶) عذرا: دوشیزه، باکره، در اینجا به معنی تنها و جدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹

نقشِ چون کف کی بجنبد بی ز موج؟
خاک، بی بادی کجا آید بر اوج؟

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین
کف چو دیدی، قُلْزَمُ(۶۷) ایجاد بین

(۶۷) قُلْزَمُ: دریا

مجموع لغات:

- (۱) مُدَمَّعٌ: گول و احمق
(۲) سَهَرٌ: بیداری
(۳) زَيْتٌ: روغن
(۴) دَبَّةٌ: دَبَّة، ظرف روغن و لبنیات

- (۵) حُسْبِیدن: خوابیدن
 (۶) خَلَل: ضعف، کاهش، تباهی در کار
 (۷) لِمَنِ الْمُلْكُ: فرمانروایی از آن کیست؟ اشاره به آیه ۱۶ سوره مؤمن (۴۰).
 (۸) مَلِکَان: شاهان
 (۹) مِهَان: بزرگان
 (۱۰) بِلَادِ اللَّهِ: قلمرو خدا
 (۱۱) اهل عِلْم: لشکریان، نظامیان
 (۱۲) دیوان سرا: عدالتخانه، سرای داوری و قضاوت
 (۱۳) ضیا: نور، روشنایی
 (۱۴) حُجُب: حجابها
 (۱۵) سیبال: سیبل. سیبال مالیدن: پرداختن به کاری
 (۱۶) فراموشگر: فراموشکار
 (۱۷) عَمَا: غمی، کوری
 (۱۸) ضیا: نور
 (۱۹) اَلْکَنْ: کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد، کند زبان
 (۲۰) حُر: آزاده
 (۲۱) قوت: غذا
 (۲۲) رایضی: رام کردن اسب سرکش
 (۲۳) نوش: شهید، انگبین
 (۲۴) چَرِبِش: چربی، روغن
 (۲۵) قاصدا: از روی قصد، عمداً
 (۲۶) قَلَع: مصدر عربی به معنی کندن
 (۲۷) طِرَاز: زینت و نقش و نگار جامه، جامه فاخر
 (۲۸) خَایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن
 (۲۹) مُضَمَّر: پوشیده و پنهان شده
 (۳۰) صَدْر: سینه، قلب
 (۳۱) رَشَد: به راه راست رفتن
 (۳۲) می‌تند: از مصدر تنیدن. در اینجا یعنی می‌گراید
 (۳۳) مَخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون آورنده زنده
 (۳۴) دبی: زمستان
 (۳۵) لیل: شب
 (۳۶) ایلاج: وارد کردن، درآوردن چیزی در چیز دیگر
 (۳۷) نهار: روز
 (۳۸) لجاج اندیش: ستیزه‌اندیش
 (۳۹) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات
 (۴۰) مُضَمَّر: پنهان کرده شده، پوشیده.
 (۴۱) مَزَاد: مزایده و به معرض فروش گذاشتن.
 (۴۲) رَفَت: سبتر؛ درشت؛ فربه
 (۴۳) اِسْتِمَاع: شنیدن
 (۴۴) غَرَض: قصد
 (۴۵) خصم: دشمنی
 (۴۶) قَسَم: قسمت‌ها
 (۴۷) انیس: مونس، همدم
 (۴۸) طَرَار: دزد
 (۴۹) گل خوردن: اشاره به عادتی است که بعضی زنان باردار گل می‌خورند.
 (۵۰) عِلْتی: مریض
 (۵۱) روز روشن: در اینجا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شب دنیا را ترک گفت و قدم به عرصه روشن نشئه دیگر نهاد.
 (۵۲) روز خَشَر: روز رستاخیر
 (۵۳) اِهْبَطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
 (۵۴) بندی: اسیر، به بند درآمده
 (۵۵) بلاغ: دلالت

- (۵۶) جَذُوبٌ: بسیار جذب کننده
 (۵۷) عَشٌّ: آشیانه پرنندگان
 (۵۸) كَذَّارَه: آنچه از حد در گذرد، گذرنده.
 (۵۹) بَحْرٌ: دریا
 (۶۰) خَلَقٌ: رنده، کهنه، پوشیده
 (۶۱) سَنَدٌ: شخص مورد اعتماد
 (۶۲) دُنَى: فرومایه، پست
 (۶۳) بُعْدٌ: دوری
 (۶۴) نَكَالٌ: عقوبت، کیفر
 (۶۵) بَعْدَ الْوِصَالِ: پس از وصلت، بعد از رسیدن
 (۶۶) عَذْرَا: دوشیزه، باکره، در اینجا به معنی تنها و جدا
 (۶۷) قَلْزَمٌ: دریا